

تبیین زمان از دیدگاه ملاصدرا و هانری برگسن

نمونه ای از روش تقرب به موضوعات فلسفی

حمید رضا آیت‌اللهی

استاد دانشگاه علامه طباطبائی

عنوان بحث را که به عنوان زمان از دیدگاه ملاصدرا و برگسون مطرح کردم نه از این بابت بوده که صرفاً یک موضوع فلسفی را بیان کنیم. عزیزانی در جلسه حضور دارند که شاید برایشان این سوال مطرح باشد که اولاً، چه کسی دارای نظریه فلسفی می‌شود؟ ما اندیشمندان بسیاری داریم که حرفهای فلسفی زیادی می‌زنند ولی فقط برخی توفیق می‌یابند که دارای نظریه فلسفی می‌شوند. ثانیاً چگونه یک فرد به یک نظریه فلسفی می‌رسد؟ این نکته مهمی است. این موقعیت هم برای برگسن و هم برای ملاصدرا پیش آمده‌است.

برگسون مدتها درس می‌داد و شبهات زنون را می‌گفت، در شبهات زنون توضیح مکان و زمان و اینگونه مسائل را بیان می‌کرد. به قول خودش بعد از دوازده سال تدریس این مطالب در یک لحظه متوجه شد که آنچه که ما به نام زمان می‌گوییم این حقیقت زمان نیست. ما زمان را داریم با چیزهای دیگر خلط می‌کنیم، اولین خلطش هم با مکان است. آن هم به چه صورت؟ ببینید اگر به شما بگویند یک ساعت، همه شما عقربه ساعت را یک دور گشته می‌بیند، یعنی چه کار می‌کنید؟ زمان را در مکان می‌بینید. می‌گویید دیروز و امروز. شما می‌گویید که از پنج ساعت پیش تا الان، پنج تا تکه زمانی داریم. این یعنی مکان، چون درست مثل یک تکه خط می‌ماند که این تکه خط را به پنج قسمت مساوی تقسیم کنیم. وقتی می‌گویید بهار و تابستان و پاییز و زمستان، در ذهن شما یک مفهوم دایره‌ای شکل به ذهن می‌آید. مفهوم دایره‌ای شکل یعنی یک حرکت مکانی تکرار شونده، این خود زمان را که نشان نمی‌دهد. پس زمان چیست؟ آیا زمان همان مفهومی است که از زمان داریم یا اینکه زمان چیز دیگری غیر از اینهاست؟ این دقت خیلی اهمیت دارد. برگسن در یک لحظه متوجه می‌شود که همه در تبیین زمان، آنرا مکانی می‌کنند و هویت واقعی آنرا بدست نمی‌دهند و این هویت در پس مکان پنهان شده است. در حالی که چون زمان گذر است لیز و در دست نماندنی است. اگر کسی بخواهد آن را بگیرد و در دسترس خود قرار دهد بلافاصله تغییر هویت

می دهد. برگسون متوجه شد به محض اینکه این کار را می کنید زمان را از دست می دهید، درست به محض اینکه آنرا در ذهن خود می آورید خود زمان را از دست می دهید. مثل آنهایی که در پزشکی می خواهند روح را زیر چاقوی جراحی شان ببینند، به محض اینکه روح را زیر چاقوی جراحی دیدند بدانند که حتماً روح نیست. برگسن می آید یک چنین کاری می کند می گوید، زمان چه هست. می گوید، زمان خودِ تحرک است، خودِ در یک جا نبودن است، خودِ منقضى شدن است. دوباره نگوئید یک چیزی در یک زمانی دارد در یک طولی منقضى می شود. او زمان را به این صورت بیان می کند تا ما بفهمیم که زمان را باید در تحرک ببینیم، در ثبات نباید نگاه کنیم. خوب در تحرک نگاه کنیم زمان یک معنای دیگری پیدا می کند که غیر از آن معنایی است که شما تاکنون فکر می کردید. به جای اینکه شما بگوئید کم منفصل، متصل، قارالذات، غیر قارالذات، اصلاً زمان کم نیست، زمان کیف است، زمان مقدار ندارد. زمان یعنی همین گذشتن. خوب پس ما زمان را از دو جنبه می توانیم نگاه کنیم: یک زمانی است که ما با همدیگر داریم صحبت می کنیم؛ یکروز، دوروز، یکماه، دوسال و مانند آن است. این یعنی زمان را آمدم مکانی کردیم، آنرا در دست خودمان گرفتیم و از آن استفاده می کنیم، تجزیه و ترکیب می کنیم. یک معنای دیگر زمان یعنی اینکه خود نفس زمان را می شناسیم که به آن دیرند یا (Duration) می گوئیم لذا اسم دیگری برای آن می گذارد تا با زمان مرسوم خلط نشود.

حال اگر کسی بگوید این زمان را با این خصوصیات در دسترس من قرار دهید، کجاست؟ چه شکلی است؟ می گوید من با هیچ ابزاری که غرقه در مکان است نمی توانم آنرا در دسترس شما قرار دهم. شما با آن ابزار مفهومی خودتان می خواهید زمان را دست خودتان نگه دارید. اصلاً زبان در ابزار مفهومی جا نمی گیرد. حال چگونه به زمان واقعی یا دیرند تقریب پیدا کنم؟ (متذکر می شوم که مهمترین کتاب هایدگر Bing and time (وجود و زمان) است یعنی زمان در سنخ وجود است و با مکان مقوله ای خیلی فرق می کند.) حالا به چه صورت به زمان می رسیم؟ می گوید اگر حساب زمان و ساعت و مشابه های آنرا بکنیم که با ابزارهای مفهومی به آن برسیم دیگر زمان نخواهد بود. آن زمان واقعی را که معنایش ناآرامی و ناآرامی پشت ناآرامی است فقط با شهود می توان فهمید. شهود یعنی چه؟ یعنی اینکه در یک توجه بخصوص دقت کنید و سعی کنید از قالبهای مکانی بگذرید و بیقراری گذرا را که همان دیرند است بیابید. آن بی قرار بودن را درک کنید، بی قرار بودن خیلی اهمیت دارد. لذا برگسن زمان واقعی یا دیرند را همان مدت حقیقی می داند، ولی زمان به معنایی که معمولاً تصور داریم، زمان نجومی تعبیر می شود. او بین این دو فرق می گذارد. بنابراین نمی توانیم از مقولاتی یا مفاهیمی چون زمان صحبت کنیم چرا که این دریافت پیشامفهومی است.

اگر از یک جنبه به زمان نگاه کنید یک خصوصیت زمان مهم است، از جنبه دیگر خصوصیت دیگر زمان مهم است. آن خصوصیت اصلی زمان را شما با شهود می‌یابید. آن خصوصیت تبعی زمان را با هوش می‌یابید. هوش چیزی است که انسان ابزار ساز دارد و با آن ابزار می‌سازد و بعدهم در زندگیش از آن استفاده می‌کند. زمان واقعی قابل استفاده در زندگی به این معنا نیست. بنابراین در بحث زمان، دیرند یک معنای کیفی دارد نه یک کثرت کمی، در صورتیکه در آن زمانی که به معنای دیرند نباشد یعنی زمان ابزاری، عدد داریم شمارش داریم یا کثرت کمی داریم. می‌گویید در زمان واقعی عدد و شمارش جا نمی‌گیرد. شما در زمان بین اجزاء آن تجانس می‌بیند ولی در دیرند تجانس نمی‌بینید، عدم تجانس وجود دارد. در زمانی که شما دارید با هوشستان صحبت می‌کنید، شما معیت و در کنار هم بودن می‌بینید، یک تکه زمان، یک تکه زمان، یک تکه زمان؛ در صورتیکه در مورد زمان واقعی یعنی دیرند شما توالی و استمرار می‌بینید. زمان به معنای آن چیزی که ما داریم تصور می‌کنیم یک کم است. ولی زمان به معنای دیرند یک کیف است یک حالت کیفی است و نمی‌تواند قابل اندازه‌گیری باشد. زمان واقعی تغییر است زمان ثابت ثابت است. لذا جالب آنجاست که زمان ظاهری و نه دیرند، یک ظهور و پیدایی و آشکارشدگی است، در حالی که زمان واقعی یک بطون و خفاست. در زمان به معنایی که هوش در می‌یابد یک انفصال وجود دارد ولی در زمانی که به معنای دیرند است یک اتصال نفسی داریم.

شما در زمان یک امتداد دارید در صورتی که در دیرند عدم امتداد دارید. شما در زمان یک جبر و مکانیک دارید یعنی یک جبریت نهفته است در صورتی که در دیرند یک رهایی دارید. او می‌گوید در زمان یک زوال و رکود دارید در صورتی که در مورد دیرند یک تطور خلاق دارید. می‌گوید زمان معمولی ماده و جماد است در صورتی که زمان واقعی شعور و روح است. این مسائل را عرض کردم برای این خاطر که ببینید چگونه یک اندیشمند از یک موضوع به یک موضوع جدید و موضوعات جدیدتر می‌رسد.

عین همین واقعه برای ملاصدرا نیز اتفاق افتاده است و آن هم وقتی بود که به اصالت الوجود رسید، آنقدر ذوق زده می‌شود که می‌گوید دیگر معلوم نیست که خداوند به کسی نعمتی بیشتر از این نعمت داده باشد. یعنی در نظر او بالاترین نعمتها همان یافتن اصالت وجود است. متأسفانه در مواجهه و بحث با بسیاری از دانشجویان دیده‌ام به اصالت الوجود من‌حیثی توجه نمی‌شود. اغلب می‌خواهند اصالت الوجود را مفهومی و ماهوی نگاه کنند، درحالی که اصالت الوجود چشیدنی و یافتنی است. درست مثل همین تعبیری که برگسن از زمان و دیرند می‌کند یعنی لمس کردنی است و نه اثبات کردنی.

مردم بطور معمول وقتی می خواهند معنای وجود را بفهمند به راه حلی اینچینی دست می زنند که می گویند اشیاء مختلف داریم، اینها در یک سری صفات باهم مشترکند و دسته بندی هایی برای این اشتراکها مثل نوع و جنس قرار می دهند و رفته رفته به جنس های بالاتر و شامل تر می اندیشند، و وقتی مواجه می شوند با آن مفهومی که از تمام اشیاء مادی و غیر مادی دارند می بینند یک صفت مشترک در همه اینها هست که وجود است یعنی مفهوم وجود عام ترین مفهوم است. ملاصدرا به یکباره می یابد که حقیقت وجود با این تحلیل بسیار متفاوت است. وقتی من می گویم شیئی وجود دارد یعنی چه؟ یعنی هست. هست یعنی هستی داشتن در عالم واقعیت، یعنی واقعیت را پرکردن. این هست را نمی توان در قالب مفهومی نشان داد. با این توجه اصالت الوجود قبل از مفاهیم است یعنی مفاهیم بعد از اصالت الوجود می آید، نه اینکه شما اول مفاهیمی داشته باشید بعد بخواهید آن را در قالب مفاهیم بریزید، یعنی دوباره ماهوش کنید. باید بگونه ای به واقعیت هستی انتباه پیدا کرد که پیش از قالب های مفهومی باشد. حقیقت وجود یافتنی و مواجه شدنی است. هرگونه استفاده از مفاهیم برای بیان حدود و معنای وجود از دست دادن نفس حقیقت وجود است؛ چرا که مفاهیم پس از مواجهه و سپس بعد از توجه به حدود وجودی، تازه پیدا می شوند. به همین علت است که می بینیم متأسفانه اصالت وجود فهمیده نمی شود و برخی از کسانی که با سطوح تجربی به مسائل نگاه می کنند در درک مراد ملاصدرا از حقیقت وجود باز می مانند. اگر کسی اصالت وجود را بفهمد می یابد که ملاصدرا برای آنکه تمام حقایق فلسفی را تبیین کند فقط یک ماده اولیه دارد. ضرورت، امکان، واجب، ممکن، علیت، وحدت، کثرت، حرکت و زمان، همه باید فقط با وجود تبیین شوند. حقیقت عالم را فقط یک چیز پر کرده است و آن وجود است. در این حقیقت عالم، تنها چیزی که در مقابل وجود است عدم است که از حقیقتی برخوردار نیست.

حال ملاصدرا با یک برگ که آن هم وجود است می خواهد بازی کند و حقیقت تمام جلوه های آن را در عالم بیان کند. شبیه این است که به شما یک رنگ بدهند بگویند یک رنگ سبز دارید حالا شما یک نقاشی قشنگ با این رنگ بکشید چگونه می خواهید این نقاشی را بکشید؟

لذا در اصالت الوجود همه مفاهیم را باید کنار گذاشت و بدون استفاده از قالب های ماهوی باید فلسفه را ترسیم نمود. این کار دشواری است که فقط شهود می تواند به یاری بیاید. آنچه غرض از صحبت امروز است این است که توجه داشته باشیم که دریافت مسائل فلسفی به این نیست که با تکرار بتوان آنها را فهمید، یا با عبارتهای ادبی به درک آنها نایل آمد. در فلسفه اسلامی نیز برخی عوامل این موضوع را تشدید کرده است و آن اصطلاحات سنگین و عبارات دشوار است که در قالب آنها موضوع تحلیل می شود. اگر کسی قادر به دریافت موضوع فلسفی نشد گمان می برد سختی درک عبارات چنین مشکلی را

ایجاد کرده است؛ درحالی که اندیشمندان پیشین در فلسفه چاره‌ای جز استفاده از این تعابیر نداشته‌اند. در بیان فلسفه اسلامی توجه داشته‌باشیم که توانایی برخی در بیان مطالب زیادی از فلسفه اسلامی در قالب اصطلاحات سنگین دال بر درک عمیق آن مطالب نیست. با این لفاظی‌ها در تبیین اصالت الوجود گفته می‌شود، اصالت الوجود یعنی اینکه ما در عالم خارج جز وجود نداریم و اصالت مال وجود است و ماهیات اعتباری است و اعتبار ذهن ماست. حال باید پرسید این مطلب یعنی چه؟ چگونه اینچنین است؟ بر چه مبنایی اینگونه است؟ وقتی در پیچ و خم برخی مسائل گیر می‌کنیم و می‌بینیم نمی‌توانیم جواب بدهیم. آخرش می‌گوییم خوب نظر ملاصدرا این بوده است و این نیز یک نظر است، همانگونه که کانت برای خودش یک نظری داده است. اما توجه نداریم ملاصدرا بی‌جهت نظر نداده است. می‌گوییم در اصالت الوجود اینگونه نگاه می‌کنند و در مشاء بگونه‌ای دیگر. درحالی که ملاصدرا یک مبنایی برای حرفهایش دارد.

عین همین ژرف‌بینی برای برگسن است. او تعمق فلسفی ارزشمندی درباره‌ی زمان کرده‌است. همین دقت را می‌بینیم ملاصدرا هم کرده و شاید هم دقیقتر. چون ملاصدرا باید زمان را تبیین کند اما با چه عناصر فلسفی؟ او در فلسفه وجودی‌اش عنصری بجز وجود ندارد. در مرحله وجودی، دیگر مقولاتی مانند جوهر، عرض، اعراض نه گانه نمی‌تواند چندان مطرح باشد. چرا که برای تحلیل زمان نمی‌خواهد از قالب‌های مفهومی استفاده کند. یک برگ برنده دارد و آن هم وجود است که با این وجود می‌خواهد زمان را تبیین کند. اوایل که ملاصدرا در موضع اصالت الماهوی بود می‌گفت زمان مقدار حرکت وضعی فلک اقصی از جهت تقدم و تأخر است. یا می‌گفت زمان مقدار حرکت جوهری فلک از حیث تقدم و تأخر است. این هنوز در فضای اصالت الماهوی است. اما بعد با نگرش اصالت الوجودی‌اش می‌گوید من که دیگر با غیر وجود کار ندارم. اما در حرکت آن چه که می‌توان گفت ناآرامی وجود است. جسم متحرک نیز وجود ناآرام است؛ در نتیجه زمان مقدار وجود است وجود طبیعی که متجدد بنفسه است، یعنی مرتب در حال تجدد است. حال دوباره توجه کنیم به زمانی که برگسن می‌گوید، زمان برگسن را شما با چه می‌فهمید؟ باهوش و تجربه نمی‌فهمید با شهود و عقلتان می‌فهمید. زمان ملاصدرا هم همینگونه ژرف اندیشی است. یعنی ملاصدرا و برگسون اینگونه به یک معنا تقرب پیدا می‌کنند. این نگرشی نه در قالب‌های مفهومی متداول است. به همین صورت دیده می‌شود که وقتی کیر که گور رویکردی اگزیستانسیالیستی اخذ می‌کند، دیدند اصلاً جهت فکری جدیدی به فلسفه و مسائل فلسفی می‌توان داشت. هایدگر با طرح دیدگاه خود یک نگرش تازه‌ای به مشکلات فلسفی ایجاد کرد.

این مقایسه نه برای صرف طرح مقایسه تحلیل یک موضوع فلسفی بین دو فیلسوف، که برای نشان دادن نحوه کار فلسفی است که با تعمق حاصل می شود نه با تطویل اصطلاحات. اصلاً با اصالت الوجود موضوعات فلسفی با موضوعات فلسفی قبلی متفاوت می شود. این آنجایی است که شما با وجود تماس پیدا می کنید، آن را لمس می کنید. وجود را نمی توان لمس کرد بلکه بهتر است بگوییم آن را شهود می کنیم. وقتی شهود بکنید آن وقت است که به حقیقت وجود تقرب می یابید. در بسیاری از تفاسیر و آموزش ها بیشتر اصطلاحات تحویل می دهند. ولی اینکه گویند این را با عمق وجودش یافته باشد خیلی مهم است. البته ملاصدرا در اینگونه توجه کردن مدیون آموزه های عرفانی است. اما نکته جالب این است که علی رغم آن که نحوه تقرب به وجود نوعی کشف و شهود است، اما بیرون از عقل و استدلال نیست. در نتیجه حرفش بی مبنا نیست و عقل نیز قاضی صحت و سقم می شود نه مانند عرفا که مکتبهای مختلف پدید آوردند و ملاکی نیز برای حقانیت آنها نمی توانستند ارائه کنند و صرفاً کشف و شهود غیر قابل بررسی ارائه می گردد. با این ویژگی بود که وقتی من با برگسن آشنا شدم به تیز بینی او و دقتش آفرین گفتم. البته شاید نتوانم حرفهای دیگرش را مثل تجربه خلاق، حیات و زنده نگاری و ماده و یادش قبول کنم.

ولی این دقتی که در یک لحظه به آن می رسد مهم است. حال در نظر داشته باشید که اگر فلسفه ملاصدرا می خوانید باید وقتی با اصالت الوجود آشنا می شوید باید بگونه ای باشد که مثل ملاصدرا ذوق زده بشوید.

در انتها به محور اصلی بحث توجه می دهم و آن اینکه نحوه تقرب فلاسفه را به مسائل فلسفی بیابید؛ و بدانید این تقرب شرح بعد از شرح نیست، این تقرب یک گسترش سطحی نیست. اینگونه شروح و شرح الشروح از نوع علمی است که درباره آن گفته اند العلم نقطه کثرة الجاهلون (علم نقطه ای بود که با هم زدن آن آن را بزرگش کردند). در حالی که فلسفیدن تعمیق است، دقت کردن است.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته